

از فحاشی خیابانی تا پرسش بزرگ دموکراسی

از زمان آغاز جنگ میان ایران، اسرائیل و سپس ورود مستقیم آمریکا به درگیری، یکی از مشغولیت‌های فکری من این بوده است که نه فقط مواضع رسمی حکومت و اپوزیسیون، بلکه زبان آنان را گوش کنم؛ زیرا سیاست فقط در بیانیه‌ها و مصاحبه‌ها آشکار نمی‌شود، گاهی حقیقت یک جریان سیاسی را باید در واژه‌هایی جست که هوادارانش در لحظه هیجان و خشم بر زبان می‌آورند. به همین دلیل، در ماه‌های اخیر با دقت بیشتری تجمع‌های ایرانیان در خیابان‌های اروپا و آمریکا را دنبال کرده‌ام و حتی گاهی واژه‌ها و شعارهای تکرارشونده را برای خودم یادداشت کرده‌ام. در نمونه‌هایی که من دیده و شنیده‌ام، بویژه در بخشی از تجمع‌های هواداران رضا پهلوی، پرتکرارترین زبان نه برنامه، نه استراتژی، نه قانون اساسی، نه حقوق شهروندی و نه حتی توضیح روشن از ایران فرداست؛ واژه‌هایی از جنس «ریدن به فلان»، «بی‌ناموس»، «فحش به مادر و نطفه، ناسزاهای جنسی و خانوادگی و مجموعه‌ای از تحقیرهایی است که بیشتر به دعوای کوچه شباهت دارد تا گفتمان نیرویی که خود را نامزد ساختن یک نظم دموکراتیک می‌داند.

مسئله این نیست که خیابان باید دانشگاه باشد یا معترض در اوج خشم با زبان سمینار فلسفه سیاسی سخن بگوید. اعتراض همیشه هیجان دارد و زبان خیابان همیشه پالوده نیست. جامعه‌ای که سرکوب، اعدام، جنگ و تحقیر دیده، طبیعی است که خشمگین باشد. اما میان «خشم» و فرهنگ سیاسی مبتنی بر تحقیر تفاوتی اساسی وجود دارد. وقتی ناسزا از استثنا به عادت تبدیل می‌شود، وقتی «ریدن به...» و «بی‌ناموس» و دشنام به اصل و نسب و خانواده جای مطالبه و استدلال را می‌گیرد، دیگر مسئله صرفاً انتخاب واژه نیست؛ مسئله ساختار ذهنی است که مخالف را نه انسانی با حق متفاوت بودن، بلکه موجودی شایسته تحقیر می‌بیند.

و درست در همین‌جا یک سؤال بزرگ در برابر ما قرار می‌گیرد: افرادی که امروز مخالف خود را با ناسزا، تحقیر جنسی، توهین خانوادگی و نفی شخصیت انسانی خطاب می‌کنند، فردا چگونه قرار است تضمین‌کننده دموکراسی باشند؟

دموکراسی فقط صندوق رأی نیست. دموکراسی پیش از هر چیز توانایی تحمل کسی است که از تو خوشش نمی‌آید، به تو رأی نمی‌دهد و حتی ممکن است تمام پروژه سیاسی تو را نادرست بداند. کسی که امروز در خیابان، در شرایطی که هنوز قدرتی در اختیار ندارد، مخالف را «بی‌ناموس» و «خائن» و شایسته ناسزا می‌داند، چه تضمینی می‌دهد که فردا، وقتی پلیس، قوه قضائیه، رسانه و دستگاه اداری در اختیار جریان او قرار گرفت، همین زبان به رفتار سیاسی تبدیل نشود؟ این پرسش اتهام نیست؛ آزمون منطقی دموکراسی است. فرهنگ سیاسی را باید پیش از رسیدن به قدرت سنجید، نه پس از آن. قدرت معمولاً شخصیت سیاسی را خلق نمی‌کند؛ آن را آشکار می‌کند. اگر امروز، بدون داشتن قدرت، تنها ابزار برخورد با مخالف توهین و حذف زبانی است، چرا باید فرض کنیم فردا با داشتن قدرت ناگهان مداراجو، قانون‌مدار و کثرت‌گرا خواهیم شد؟

این همان تناقضی است که نمی‌توان با شعار «آزادی ایران» پوشاند. آزادی فقط آزادی خودی‌ها نیست. دموکراسی فقط حق فریادزدن علیه جمهوری اسلامی نیست. آزمون دموکراسی از لحظه‌ای آغاز می‌شود که یک جمهوری‌خواه، یک چپ، یک مسلمان، یک کرد، یک ترک، یک بلوچ، یک مخالف سلطنت یا حتی کسی که شخصاً از رضا پهلوی خوشش نمی‌آید، در برابر تو بایستد و بگوید: «من با تو موافق نیستم.» آن لحظه چه می‌کنی؟ با او بحث می‌کنی یا تحقیرش می‌کنی؟ استدلال می‌آوری یا برچسب می‌زنی؟

برای حق او همان اندازه ارزش قائلی که برای حق خودت؟ اگر پاسخ منفی باشد، مسئله دیگر جمهوری یا سلطنت نیست؛ مسئله فقدان فرهنگ دموکراتیک است.

باید به یک واقعیت ناخوشایند اعتراف کرد: مخالفت با استبداد، انسان را خودبه‌خود دموکرات نمی‌کند. کسی ممکن است از یک مستبد متنفر باشد و در عین حال در ذهن خود مستبد دیگری باشد. ممکن است آزادی بیان بخواهد، اما فقط تا جایی که دیگران همان چیزی را بگویند که او دوست دارد. ممکن است از سرکوب جمهوری اسلامی شکایت کند، اما در شبکه‌های اجتماعی آرزوی حذف، اخراج، زندان یا مرگ مخالفان سیاسی خودش را داشته باشد. در چنین حالتی فقط جای مستبد تغییر کرده؛ منطق استبداد تغییر نکرده است.

این همان نکته‌ای است که در زبان خیابان آشکار می‌شود. زبان خشونت‌آمیز، اگر مداوم و عادی شود، صرفاً نشانه عصبانیت نیست؛ می‌تواند پیش‌نمایش فرهنگی باشد که فردا در قدرت نیز خود را بازتولید می‌کند. کسی که مخالف را امروز در زبان از کرامت انسانی تهی می‌کند، یک گام روانی مهم برای حذف او برداشته است؛ زیرا حذف سیاسی معمولاً پیش از آنکه در قانون آغاز شود، در زبان آغاز می‌شود. نخست او را «بی‌ناموس» می‌نامیم. بعد «خائن». بعد «مزدور». بعد «غیرایرانی». و روزی ممکن است پرسیده شود: اگر خائن و غیرایرانی است، چرا باید همان حقوقی را داشته باشد که ما داریم؟

فاصله میان فحش و حذف حقوقی همیشه مستقیم نیست، اما تاریخ سیاسی نشان می‌دهد که زبان، مرزهای اخلاقی را جابه‌جا می‌کند. جامعه‌ای که سال‌ها عادت کند گروهی را با عنوان‌های تحقیرآمیز خطاب کند، نسبت به محروم‌شدن همان گروه از حقوق نیز حساسیت کمتری خواهد داشت. این همان جایی است که باید از خود پرسیم: ما دقیقاً در حال تمرین چه چیزی هستیم؟ دموکراسی؟ یا فقط جابه‌جایی قدرت؟ اگر جنبشی سال‌ها با «مرگ بر»، «ریدن به»، فحش خانوادگی و تحقیر مخالف خود را بازتولید کند، چه زمانی قرار است زبان قانون، حقوق، مدارا و شهروندی را تمرین کند؟ دموکراسی محصول روز پس از انقلاب نیست. دموکراسی یک عادت است. اگر امروز در رفتار ما وجود ندارد، فردا از آسمان نازل نخواهد شد.

به همین دلیل، هیچ جریان سیاسی را نباید فقط با سخنان رهبرش سنجید. رهبر می‌تواند از دموکراسی، سکولاریسم، حقوق بشر و آزادی سخن بگوید، اما باید دید در پیرامون او چه فرهنگی شکل گرفته است. البته هیچ رهبر سیاسی مسئول تکتک دشنام‌های هوادارانش نیست؛ اما اگر الگوی توهین، طرد و تحقیر در یک محیط سیاسی تکرار شود و هیچ مرزبندی روشنی با آن صورت نگیرد، دیگر نمی‌توان گفت با رفتار چند فرد پراکنده روبه‌رو هستیم. در آن صورت باید درباره فرهنگی پرسید که چنین زبان و رفتاری در آن احساس امنیت می‌کند. این پرسش در مورد هواداران رضا پهلوی نیز مشروع است.

اگر جریان پهلوی خواه خود را نیروی اصلی گذار به دموکراسی معرفی می‌کند، باید بیش از دیگران مراقب زبان و فرهنگ سیاسی پیرامون خود باشد. دموکراسی را نمی‌توان فقط وعده داد؛ باید از همین امروز تمرین کرد. کسی که مدعی ایران فرداست باید نشان دهد مخالفش نیز در آن ایران جا دارد؛ نه فقط در قانون، بلکه در ذهن و زبان او. ایران جامعه‌ای متکثر است؛ میلیون‌ها مسلمان، بی‌دین، مذهبی، سکولار، ترک، کرد، بلوچ، عرب، فارس، لر، جمهوری‌خواه، سلطنت‌طلب، چپ، راست و میلیون‌ها انسانی که اصلاً خود را در هیچ‌یک از این دسته‌ها تعریف نمی‌کنند. هیچ‌کس نمی‌تواند کشوری با این تنوع را با منطق «یا با ما یا علیه ما» اداره کند.

اگر ایران آینده فقط خانه‌ی کسانی باشد که یک پرچم، یک رهبر و یک روایت را قبول دارند، آنچه ساخته شده دموکراسی نیست؛ **اردوگاهی بزرگتر با پرچمی تازه است.** از همین رو، آنچه در خیابان شنیده می‌شود اهمیت دارد. شعار خیابانی همیشه برنامه‌ی سیاسی نیست، اما می‌تواند بخشی از ناخودآگاه سیاسی یک جریان را آشکار کند. اگر در این ناخودآگاه، تحقیر مخالف تا این اندازه آسان است، باید درباره‌ی آینده‌ی قدرت پرسش کرد.

فحش البته کشور را سرنگون نمی‌کند؛ اما کشور را هم نمی‌سازد. «ریدن به...» برنامه‌ی اقتصادی نیست. «بی‌ناموس» نظام قضایی مستقل ایجاد نمی‌کند. ناسزا قانون اساسی نمی‌نویسد. تحقیر مخالف آزادی مطبوعات نمی‌سازد. و دشنام به مادر و نطفه هیچ جامعه‌ای را دموکراتیک نکرده است.

این کلمات شاید برای چند ثانیه تخلیه‌ی روانی ایجاد کنند، اما وقتی جای سیاست را بگیرند، چیزی درباره‌ی فقر سیاسی ما می‌گویند. شاید مسئله‌ی اصلی بخشی از اپوزیسیون ایران همین باشد: خشم فراوان است، اما هنوز معلوم نیست از دل این خشم چه نظم سیاسی‌ای قرار است زاده شود. نفرت برای فروپاشاندن شاید انرژی تولید کند؛ برای ساختن کافی نیست. ساختن به عقل، نهاد، برنامه، تحمل و توانایی زندگی با مخالف نیاز دارد. و درست همین‌جا آن سؤال بزرگ دوباره باز می‌گردد: کسانی که امروز، در امنیت خیابان‌های اروپا و آمریکا، برای مخالف خود جز فحش، تحقیر و ناسزا زبان دیگری پیدا نمی‌کنند، اگر فردا به قدرت برسند چگونه قرار است تضمین کنند که مخالفشان زندانی، حذف یا خاموش نخواهد شد؟ ممکن است پاسخ دهند: «ما دموکراتیم.» اما دموکراسی ادعا نیست؛ **رفتار است.** و رفتار امروز، معتبرترین پیش‌نویس قدرت فرداست.

اگر امروز مخالف را تحمل نمی‌کنیم، برای فردا چک سفید امضا نداریم. اگر امروز زبانمان از تحقیر لبریز است، صرف تغییر حکومت زبانمان را پاک نخواهد کرد. و اگر امروز آزادی را فقط برای خودمان می‌خواهیم، فردا نیز احتمالاً چیزی بیش از آزادی خودی‌ها نخواهیم ساخت. شاید پیش از آنکه از «ایران فردا» سخن بگوییم، بهتر باشد به زبان امروزمان گوش کنیم. **زیرا گاهی آینده، پیش از آنکه در قانون اساسی نوشته شود، در همان فحشی که امروز به مخالفان می‌دهیم خودش را لو می‌دهد.**